

کسانیکه اینطور گفته‌اند مستدرک فرموده‌اند زیرا مراد از خاطر توجه خاطر است و حاصلش طلب دعاست. (رد سروری)
 و بعضیها گفته‌اند مراد از «جا» فیض و فضل خداست زیرا همتشان از خداست از خودشان نیست اگر چه این معنا صحیح است اما از این عبارت مستفاد نیست، فتامل. (رد سروری)
 و بعضیها «از آن روی» و از آن سبب و از آنجهت معنی کرده‌اند این نیز از این عبارت مستفاد نمیشود. (رد کافی)

که از دشمن صعب اندیشناکم

که: حرف تعلیل.

دشمن صعب: اضافه بیانی.

اندیشناکم: «ناک» در این قبیل موارد معنای نسبت افاده میکند. مثل غضبناک و ترسناک و برشناک و اندیشناکم در اینجا بمعنی ترسناکم است ولی در لغت بمعنی در فکر هستم میباشد.

حاصل: همت خواستن من از تو بجهت اینست که از دشمن در خوف و بیم

گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی

رعیت ضعیف: اضافه بیانی. مفعول مقدم فعل «رحمت کن» است.

کن: بضم کاف فعل امر مفرد مخاطب از کنیدن*.

تا: حرف تعلیل.

دشمن قوی: اضافه بیانی.

زحمت: مفعول مقدم فعل نبینی است.

نبینی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب از بینیدن.

موصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید وقتی که ملک بی اتصاف از من همت خواست من باو گفتم بر رعیت ضعیف مرحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی یعنی بر رعایا رحمت آور تا خداوند تعالی پتو رحم کند و از دشمن امین و سالم گرداند. مابین رحمت و زحمت تجنیس خطی موجود است.

نظم

ببازوان توانا و قوت سردست

خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست

ببازوان: باء حرف مصاحبت متعلق به شکست. بازوان جمع بازو اضافه آن

به توانا بیانی است و مراد بازوی قوی است.

* از کردن است نه از کنیدن و چون شارح مرحوم در خیلی جاها این قبیل مصادر جعلی آورده لذا در سایر موارد جهت رفع تکرار از ذکر مصادر اصلی آنها خودداری میشود.

قوت: معطوف به بازوان. و اضافه آن به «سر» و اضافه سر به «دست» لامیه است و در اینجا مراد از «سر دست» پنجه است.
خطاست: خبر مقدم.

پنجه مسکین ناتوان: اضافه پنجه به مسکین لامیه و اضافه مسکین به ناتوان بیانی است و پنجه مفعول مقدم فعل یشکست است.
یشکست: در اینجا بمعنی مصدر است بدانجهت فاعل نمیخواهد. و بمبتدا بودن قابلست.

محصول بیت: یبازوان توانا و پنجه قوی، شکستن پنجه ناتوان مسکین خطاست یعنی یزور و قهر سلطنت (با جور و جفا و ظلم) شکستن پنجه مسکین ناتوان خطاست.

بترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید

که گر زپای درآید کسش نگیرد دست

بترسد: فعل امر مفرد غائب که با فعل مضارع مقدر غائب مشترکست و تشبیه و جمعشان نیز همین طورست. پس کساتیکه فعل مضارع و به معنای امر گفته اند مشترک بودن آنها نمیدانسته اند. (رد شمی و کافی)
آنکه: تقدیرش «آنکس که» است که مکرر بیان شده.

بر افتادگان: بر حرف استعلا و افتادگان بمعنی مساکین و ضعفاست.
نبخشاید: فعل نفی مستقبل از بخشایدن.

که: حرف بیان و یاء حرف تعلیل و متعلق به «زپای درآید» است که فعل شرط میباشد.

کس: مبتدا.

نگیرد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و خبر مبتدا و جملیه اسمیه جزای شرط و تقدیرش «کس دستش نگیرد» است.

محصول بیت: کسی بترسد که بضعا و مساکین رحم نمیکند (کسی باید بترسد که بفقرا ظلم میکند) و اگر از پا بیفتد و در زلت و لغزش واقع شود (از روزگار بسرش مصیبتی بیاید) کسی دستش را نمیگیرد حاصل اینکه کسی دستگیر و معین و ظمیر او نمیشود. پس همچون شخص باید بترسد و بفقرا ظلم نکند.

در بعضی از نسخ «نترسد» واقع است (فعل نفی مستقبل متضمن استفهام).

هر آن که تخم بدی گشت و چشم نیکی داشت

دماغ پیرده پخت و خیال باطل بست

تخم بدی: اضافه بیانی و یاء حرف مصدر است.

گشت: فعل ماضی مفرد غائب از گشتن.

و چشم نیکی: واو حرف عطف و چشم نیکی اضافه لامیه و چشم در اینجا بمعنی رجاست.

نیکی: یاء حرف مصدر است.

داشت: فعل ماضی مفرد فاعل.

دماغ: یکسر دال معروف و در اینجا مراد «فکر» است (از قبیل ذکسر محل اراده حال).

بیمده: و بیموده بمعنی باطل و بیفایده.

خیال باطل: اضافه بیانی.

دماغ مقول فعل پخت و خیال مفعول فعل بست است.

محصول بیت: هرآنکسی که تخم بدی کاشت و نیکی امید داشت (بفقسرا و مساکین ظلم نمود و امید مکافات فلاح و رستگاری داشت) فکر فاسد پخت و تصور باطل بست زیرا بسیئات، حسنات جزا نمیشود بلکه جزای سیئات سیئات و حسنات

کسیکه فعل کشت را ازکاشتن اخذ کرده غفلت نموده است. (رد ابن سیدعلی)

کسیکه گوینده «کاشتن بمعنی افشاندن است» را تخطئه کرده تعصب نموده

است زیرا مرادش تصویر معنی بوده نه بیان ترادف. (رد سروری)

زگوش پنبه برون آر و داد خلق بده

وگر تو می ندھی داد روز دادی هست

گوش: بضم کاف عجمی معروف.

پنبه: باء اول عجمی است و با حرکات ثلاثه معروف است.

برون: خارج.

آر: فعل امر مفرد مخاطب از آریدن (مخفف آوریدن) و برون آر بمعنی خارج

کن است.

داد: اسم است بمعنی عدل و اضافه آن به «خلق» اضافه مصدر بمفعولش.

بده: باء حرف تأکید و «ده» بکسر دال و با هاء اصلی از دهیدن است لیکن

در مصدر و مضارع و اسم فاعل فتح دال مشهور است و «داد» مفعول مقدم فعل

«بده» میباشد.

می ندھی: تقدیرش «نمی دهی» است بجهت ضرورت وزن نون مؤخر واقع

شده و فعل مضارع مخاطب (اگر تو نمیدی) و «داد» بمعنی عدل مفعول آنست.

روز دادی: اضافه لامیه و باء حرف وحدت و یا حرف تنکیر است.

محصول بیت: خطاب به ملک بی انصاف و یا پسرشخص ظالم میفرماید:

پنبه غفلت ازگوش بیرون آر و داد و انصاف خلق بده (بزیردستان انصاف و عدالت

کن) و اگر تو داد و انصاف ندھی روز عدلی هست که در آن روز انتقام هرکس و

بلکه هر حیوانی را گرفته و انتصاب میکنند.

حاصل اینکه اگر در دنیا ظلم کنی در آخرت جزایش را می بینی.

کسیکه گفته در «می ندھی» «می» بجهت وزن مقدم شده حق را ادا نکرده

است. (رد ابن سیدعلی) باید گفته شود که نون بجهت وزن مؤخر واقع شده.

کساتیکه در اول این نظم «رباعی» نوشته اند اقسام نظم را بدرستی

تمیدانسته‌اند. (رد سروری و شعی)

کسیکه در عبارت «اگر تو می‌ندهی داد» بجای «داد» «دان» نوشته و فعل امر از دانستن گفته بدو وجه خطا کرده است، فتدبیر. (رد ابن‌سیدعلی)
و کسیکه بجای «روز دادی» «روز دادنی» گفته اغرب فرموده زیرا داخل شدن یاء مصدری بمصدر تا بحال دیده و شنیده نشده است. (رد ابن‌سیدعلی)

مثنوی

پتی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند

پتی: در اصل بنین بوده بعلت اضافه نون ساقط گردیده.

آدم: در اینجا مراد حضرت آدم است.

اعضاء: جمع عضو.

یکدیگرند: اضافه لامیه و نون و دال ادات جمع و خبر است.

که: حرف تعلیل.

آفرینش: اسم مصدر از آفرینیدن بمعنی خلقت و فطرت.

گوهرند: بفتح کاف عجمی معروف ولی گوهر را تعریب کرده جوهر گویند و

نون و دال ادات جمع و خبر است.

محصل بیت: اولاد حضرت آدم اعضاء یکدیگر هستند یعنی در حکم جسد

همدیگرند زیرا در خلقت و فطرت از یک گوهرند (جمله از یک پدر و یک مادر میباشند که عبارت از حضرت آدم و حواست).

در بعضی نسخ مصراع ثانی «در اصل فطرت زیك جوهرند» آمده است.

بعضی شراح همین نسخه را اختیار کرده‌اند و بعضیها برعکس و عده‌ای

بهمین اشخاص از طریق تعصب اعتراض نموده‌اند ولی اعتراضشان موجه نیست.

و بعضی از شراح گفته‌اند که مراد از جوهر نطفه حضرت آدم است اگر

اینطور باشد بعید نیست که جوهر را مجازاً نطفه گفته است. (رد سروری)

و باز بعضیها دخل کرده و گفته‌اند که بجوهر نطفه گفتن صحیح نیست اما

دخلشان مدخول است.

چو عضوی بدرد آورد روزگار دیگر عضوها را نماند قرار

چو: ادات تعلیل.

عضوی: یاء حرف وحدت.

بدرد: باء حرف صله و درد بمعنی رنج و الم است.

پس کسیکه درد را مرض معنی کرده معنی لغویش را نگفته. (رد سروری)

روزگار: فاعل و «عضوی» مفعول صریح و «بدرد» مفعول غیر صریح فعل

آوردست.

عضوهارا: ها ادات جمع و «را» حرف تخصیص.

نماید: بفتح دو نون فعل نفی مستقبل مفرد غائب از مانیدن بمعنی نمی‌ماند.

قرار: فاعل و بمعنی آرام و سکون است.

محصول بیت: چون روزگار عضوی را بوجع و فجع بیاورد (بالم بیاورد) حاصل دردناک نماید بسایر اعضاء آرام و قرار نمی‌ماند (الم آن عضو دردناک بسایر اعضاء تأثیر میکند) پس چون بنی آدم از یک جوهر خلق شده و بجای اقربای یکدیگرند زمانی که یکی الم و یلا بیاید باید همگی متأثر و متالم شوند. کسیکه بآء «بدرده» را زاید گفته زاید فرموده است. (رد شمعی)

توکنز محنت دیگران بی غمی نشاید که نسامت نهند آدمی

کز: در اصل که از بوده «که» حرف بیان.

محنت دیگران: پایاء بعنی اضافه لامیه.

غمی: یاء ضمیر خطاب.

نشاید: فعل نفی مستقیل مفرد فائب بمعنی لایق نیست.

که: حرف بیان.

نامت: تام ضمیر خطاب.

نهند: فعل مضارع جمع فائب از نهیدن.

آدمی: پایاء بمعنی انسان.

محصول بیت: اگر تو از محنت دیگران بیغم هستی (ازالم و بلای سایر برادران بی پروائی) حاصل اینکه از درد آنان بیدرد و غم هستی شایسته نیست که اسم خود را انسان بگذاری (بتو انسان گفتن لایق نیست) زیرا مفهوم انسانیت و سردمی اینست که در موقع یلا و الم و گرفتاری دیگران غمخوار آنان باشی.

حکایت

درویشی مستجاب الدعوة در بغداد پدید آمد

درویشی: یاء حرف وحدت.

مستجاب: اسم مفعول از باب استفعال بمعنی مقبول و اضافه آن به «دعوت» اضافه قائم مقام بفاعلش میباشد.

دعوت: در اینجا بمعنی دعاست لذا مستجاب الدعوه بمعنی مقبول الدعاء میشود.

بغداد: عرب دال ثانی را معجمه خوانند و نام دیگر آن «دارالسلام» و یا «زوراء»

بفتح زاء و سکون واو.

پدید آمد: پدید را فصحای عجم باباء عجمی و رومیان بباء عربی خوانند بمعنی

آشکار و «پدید آمد» بمعنی ظاهر و آشکار شد است.

محصول ترکیب: در بغداد درویشی مقبول الدعاء ظاهر شد.

حجاج یوسف بخواندش و گفت دعاء خیر بر من کن گفت خدایا
جانم بستان

حجاج: صیغه مبالغه بمعنی بسیار حجت و دلیل آورنده ولی در اینجا اسم شخص ظالمی است که از طرف عبدالملک بن مروان از نسل معاویه سمت خانی و بیگلربیگی داشت و او خانه کعبه را بوسیله منجیق ویران کرد و دوباره از نو ساخت چنانکه بناء کعبه فعلی ساخت اوست و حکایت وقصه آن بیحد و بی نهایت است از جمله اینکه در زمان حکومت و ولایت خود یکمزار و ششصد توبت و در هر توبت هزار نفر مسلمان بقتل رسانده است و بمحبوسین مخلوط ادرار و مدفوع حمار میخورانده چنانکه هیجده هزار مسلمان در زندان او هلاک شده است و مدت خلافت و حکومتش چهارسال و یکماه بود (کذا فی تاریخ الخلفاء) و اسم پدرش یوسف بوده و حجاج یوسف در تقدیر «حجاج بن یوسف است» که حذف این بین العلمین از دأب عجم میباشد.

پخواندش: باء حرف تأکید و «خواند» باواو رسمی و ضم روم فعل ماضی مقرر غایب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به حجاج و مفعولش ضمیر شین راجع بدرویش است.

گفت: حجاج به درویش گفت.

دعای خیر پرمی کن: «بر» در اینجا بمعنی باء صله است و از برای استعلاء نیست تا دعاء علیه لازم باشد و اگر لازم هم باشد باز ضروری ندارد زیرا آن قاعده مخصوص عرب است و در عجم معتبر نیست حاصل بمن دعای خیر کن.

گفت: درویش گفت.

جانش: ضمیر شین راجع به حجاج است.

بستان: باء حرف تأکید و «ستان» بکسر سین بمعنی «بگیر» فعل امر مخاطب از ستانیدن است.

کسیکه از ستانیدن گفته اصابت نکرده. (رد سروری)

موصول ترکیب: حجاج بن یوسف درویش مذکور را به نزد خود دعوت کرده گفت در حق من دعای خیر کن درویش گفت یارب جانش را بگیر.

گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت دعای خیرست ترا و جمله مسلمانان را

از بهر خدا: یعنی از برای خدا.

موصول ترکیب: حجاج این دعای درویش را استغراب و استعجاب کرده گفت از بهر خدا این چه دعائی است که در حق من نمودی (این دعا شنیده شدنی نیست) درویش گفت این دعای خیرست بتو و بجمیع مسلمانان تا تو بمیری و از کسب ظلم و گناه خلاص شوی و مسلمانان نیز از شر و فساد تو خلاصی یابند.

حاصل اینکه این دعا بهر دو جانب نفع دارد.

مثنوی

ای زبردست زیر دست آزار گرم تاکی بماند این بازار

ای: حرف ندا و متادایش محذوفست بتقدیر «ای مرد زبردست».

زبردست: وصف ترکیبی بمعنی بالادست. زیرا «زیر» بفتح زاء و باء بمعنی فرق و اضافه آن به زبردست اضافه بیانی است.

زیردست: وصف ترکیبی بمعنی پائین دست و کنایه از مغلوب است زیرا «زیر» یکسر را بمعنای تحت مییابد.

آزار: بازبردست و وصف ترکیبی بوده اما معنیش به «زبردست» مقید است.

گرم: معروف.

تا: بمعنی الی.

گی: بمعنی متی و از اسماء منقوصه است.

این بازار: این اسم اشاره به بازار است.

محصول بیت: ای آنکه زبردستی و زیردستان را میآزاری (ای زورمند و باقوتی که زیوتان و مغلوبان را آزار میدهی).

حاصل اینکه: ای کسیکه فقرا و مساکین را رنجانده و به آنان ظلم و جفا میکنی تاکی این بازار ظلم و جفای تو گرم خواهد ماند (تاکی ظلم و جور و جفای تو در حق فقرا و مساکین ممتد شده و باقی خواهد ماند البته روزی بنهایت و پایان خواهد رسید) یعنی به این مصیبت و دولت روزی زوال خواهد آمد پس بدولت خود مغرور مباش.

بچه کار آیدت جهاننداری مردنت به که مردم آزاری

بچه: باء حرف صله

آیدت: «آید» فعل مضارع مفرد غائب و تاء بمعنی ضمیر منصوب و مفعول.

جهاننداری: جهاندار و صف ترکیبی بمعنی صاحب سلطنت و حکومت و یاء

حرف مصدر.

مردنت: تاء بمعنی ضمیر مجرور و مضاف الیه.

که: ضمیر خطاب و در اینجا بمعنی من تفضیلی است.

مردم آزاری: مردم آزار و صف ترکیبی از آزاریدن و یاء حرف مصدر.

محصول بیت: خطاب بزبردست کرده میفرماید ترا جهاننداری و سلطنت بچه

کار آید. حاصل اینکه پس سلطنت کردن لایق و سزاوار نیستی زیرا تو ظالم بیباکی

پس مردن تو بهترست از اینکه مردم آزاری کنی (موت تو بهتر از سلامت بودن و

بخلق جور و ظلم کردن است زیرا هم تو از کسب مآثم و مظالم خلاص میشوی

و هم خلق عالم از جور و ظلم تو خلاصی می یابند).

بعضیها حرف «که» را حرف تعلیل و «یاء» را حرف خطاب گرفته و چنین

معنی کرده اند «زیرا مردم آزار هستی» لیکن جمع یاء مصدری بایاء خطاب دریک

قافیه عیب است. (رد سروری و شمعی)

و بعضیها «آزاری» را فعل مضارع مخاطب گفته ولی این نیز از عیوب قافیه

شمرده میشود. (رد ابن سیدعلی)

حکایت

یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید که از عبادتها کدام
فاضلترست

پارسایی واژه «پارسا» بباء عجمی بمعنی عابد و یاء حرف وحدت و «را» ادات
مفعول.

پرسیده: بضم باء عجمی و سکون را و بکسر سین فعل ماضی مفرد غائب بمعنی
سؤال کرد.

که: حرف بیان.

کدام: بضم کاف عربی معروف.

فاضلتر: بمعنی افضل.

محصول ترکیب: یکی از پادشاهان ظالم از عابدی سؤال کرد از عبادتها کدام
افضل است که بآن مشغول شوم.

کسانی که بعد از «عبادتها» عبارت «مرا» ایراد نموده‌اند زائد کرده‌اند زیرا
سؤال بطریق عام واقعست. (رد این سیدعلی و سروری)

گفت ترا خواب نیمروز

خواب: معروف و اضافه‌اش به «نیم» لامیه است.

نیمروز: لفظ نیم هر وقت بالفعل روز و یاشب و یاسال مقارن باشد به عدم
اضافه مشهور است لیکن قیاس براینست که هر جا نیم بمعنی نصف باشد باید نیم
را مضاف کرد مثل نیم نان و «نیم سیب» پس نیمروز از روی قیاس باضافت خوانده
می‌شود و مراد نصف یوم است و بهیچوجه مسأغ^۱ نیست که از نیمروز وقت قیلوله^۲
مراد شود بلکه مراد از خواباندن ظالم راحت کردن خلق از ظلم و تعدی اوست.
(قیلوله و حیلولة نسبت باینمعنی برابریست علی کل حال) در اینجا مراد نصفروز
میباشد بطوریکه در بیت «نیم تانی گر خورد مرد خدای» مرور گردید که مراد نصف
نان است و این معنی بدون اضافه مستفاد نمیگردد چنانکه واضح عقل سلیم و طبع
مستقیم است. پس عابد به پادشاه جائر گفت احسن عبادات برای تو در چنین زمانی
خوابیدنست که در آن حال کسب مآثم نمیکنی و بکسی جور و ظلمت جاری نگردد که
بسبب آن در آخرت معذب گردی. فتدبر.

تادر آن يك نفس خلق را نیازاری

آن: اسم اشاره به «يك نفس و یا خواب مذکور».

۱ مسأغ یعنی مورد و محل جواز.

۲- قیلولة بفتح قاف و ضم لام اول یعنی خواب نیمروز یا خواب پیش از ظهر و حیلولة هم

بهمین معناست

نیازاری: فعل نقی مستقبل مفرد مخاطب یعنی آزار نکنی و نرنجانی.
موصول ترکیب: عابد گفت که بتو نوم نصف یوم افضل است تا آنساعت که
 در خوابی کسی را آزار نکنی یعنی خلق خدا از شر تو درامن و امان یاشند و یساآن
 ساعتی که تو در خوابی یخلق آزار نکنی و در نتیجه خلق درآن ساعت از جور و ظلم تو
 آزاد یاشند.

در اکثر نسخ عبارت «يك» نیست و در بعضی نسخ «نفس» محدودست و در بعض
 دیگر «آن ساعت يك نفس» فرموده که کنایه از قلت زمانست.
 چنانکه تفسیر «این دو حرف» خواجه حافظ نیز کنایه از قلت الفاظ و کثرت
 معانی است.

قطعه

ظالمی را خفته دیدم نیمروز

گفتم این فتنه است خوابش برده به

ظالمی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

خفته: لفظ مشترکست مابین خوابیده و بهوش رفته و قسمی از ماضی است
 در اینجا مراد در حال خواب میباشد.

نیمروز: اضافه لامیه بمعنی نصف روز، حاصل: تا وقت زوال.

این: اشاره بظالم و مبتدا.

فتنه است: خبر.

خوابش: خواب مبتدا و ضمیر شین از جهت معنی راجع به ظالم و مفعول فعل
 «برده» میباشد که بضرورت وزن تقدیم گردیده و تقدیرش «اورا خواب برده به» است.
 برده به: خبر مبتدا.

موصول بیت: ظالمی را نصف یوم در حال خواب دیدم گفتم این ظالم فتنه است
 و در خواب بودن فتنه بهترست زیرا کسیکه فتنه خوابیده را بیدار کند براو لعنت
 وارد است پس خواباندن و یا بن خواب کردن این ظالم اولی است. حاصل اینکه در خواب
 بودنش خیر محض است.

آنکه خوابش بهتر از بیداریست

آنچنان بد زندگانی مرده به

آنکه: یعنی آنکس که. «که» حرف رابط صفت.

خوابش: خواب مبتدا و ضمیر شین راجع بمشارالیه «آن» می باشد.

بهتر: خبر مبتدا.

از: بمعنی من تفضیلی.

بیداریست: بیدار صفت مشبیه بمعنی یقظان عربی. و یاء حرف مصدر و

شین و تا ادات خبر.

آنچنان: آن اسم اشاره. و چنان ادات تشبیه.

بدزندگانی: وصف ترکیبی و کاف هجمی بدل از هاء رسمی میباشد و دخول الف و تون شاذ میباشد زیرا زندگی و زندگانی بایام مصدری بیک معنی است. مرده: تقدیرش «مرده شدن» یعنی مردنش به. محصول بیت: آن کسیکه خوابیدنش از بیداری بهترست پس مردن همچون شخص بدزندگانی از زنده بودنش بهترست. حاصل اینکه مماثلش از حیات او بهترست. کسیکه گفته «مردن از چنین زندگانی نامعقول بهترست» هندی فرموده. (رد شمی)

حکایت

یکی را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود و در پایان مستی می گفت

که: حرف بیان.

شبی: یاء حرف وحدت.

در: حرف ظرف.

عشرت: در لغت بمعنی اختلاط و اسم است اما در اینجا بمعنی ذوق و صفا میباشد.

کرده بود: قسمی از ماضی است و چون متضمن معنی جعل و تصویر میباشد دارای دو مفعول است یکی «شب» و دیگری «روز».

پایان: بیام هجمی بمعنی غایت و نهایت و اضافه آن به «مستی» لامیه است. میگفت: حکایت حال ماضی.

محصول ترکیب: یکی از پادشاهان را شنیدم که شب را بعشرت و صفا روز کرده بود (تاصبیح بذوق یاده مشغول و نخوابیده بود) شب را سحر کردن کتابه از حالت بیداریست یعنی از اول شب تا صبح یاده خورده و در آخر مستی این بیت را میخواند.

مارا بجهان خوشتر ازین یکدم نیست

کز نیک و بداندیشه و از کس غم نیست

مارا: «را» حرف صله و یا حرف تخصیص و مراد گفتن «بما» یا «از برای ما» است.

بجهان: بام حرف ظرف.

ازین: «از» حرف ابتدا و «این» اسم اشاره است بلفظ «دم» مقدر و یا «بیکدم» مذکور بعد از لفظ «این» یک لفظ «دم» مقدرست دم محذوف ابتدا و «نیست» خبر آنست.

کزه: ذر اصل که از بوده. که حرف تعلیل.

اندیشه: در اینجا بمعنی غم و غصه و خوف و آلم و تشویش میباشد.
 معصوم بیت: بما یا از برای ما در جهان ازین یکدم خوشتر و خویشتر دمی نیست
 زیرا از نیک و بد کس پروا و غم و غصه و خوف نداریم (کیفیت یاده او را به حالتی
 انداخته بود که دنیا و مافیها در نظرش باندازه حسن و خاشاک هم ارزش نداشت).
 حاصل اینکه کیفیت یاده حالتی دارد که گذارا شاه میکند چنانچه شاهر گوید:
 بیت: بر عالمه و ارمش درر اریاب خرابات

کیم دوشده دخی گورمزانی اهل کرامات*
 کسیکه اندیشه را با نیک و بد وصف ترکیبی اعتبار نموده و از فکر خوب و
 از فکر بد و از کسی غم نیست» گفته هنوز لذت وصف ترکیبی را نپوشیده است.
 (رد شمعی)

درویشی برهنه بیرون بسرما خفته بود و گفت

درویشی: یاء حرف وحدت.
 برهنه: بفتح و ضم یاء و سکون هاء بمعنی عریان است.
 بیرون: ظرف مکان.
 بسرما: باء حرف ظرف و سرما بفتح سین و سکون را معروف.
 خفته: اینجا بمعنی خوابیده.
 بود: ادات زمانیه.
 معصوم ترکیب: در حالیکه پادشاه بیت مذکور را میخواند درویش برهنه‌ای
 که در خارج می‌خوابید شنید و گفت.
 کسیکه «سرما» را بمعنی سرما و زمان سرما گفته اشتباه کرده است زیرا
 بزمان سرما زمستان گفته میشود. (رد شمعی)

ای آنکه باقبال تو در عالم نیست

گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

ای آن که: بتقدیر «ای آنکس که».
 باقبال: باء حرف تخصیص و اقبال بمعنی دولت و اضافه آن به «تو» لامیه است.
 گیرم: فعل مضارع متکلم وحده از گیریدن بمعنی فرض و قیاس.
 که: حرف بیان.
 غمت نیست: غم مخصوص نداری.
 غم ما: اضافه لامیه است. یا یاء بطنی افاده تخصیص میکند.
 هم: در اینجا عطف و بطریق استفهام انکاری افاده معنای جمعیت میکند.

* ترجمه بیت ترکی: اهل خرابات بعالمی واصل شده‌اند که اهل کرامات آنرا در عالم رؤیا
 هم نمی‌بینند.

محصول بیت: ای آن پادشاهی که بعشرت و ذوق واقبال و دولت تو در ~~خدا~~ فردی نیست (فرض کنیم که بذوق و صفائی که تو واصل میشوی کسی نمیتواند واصل شود) تو را غم مخصوصی نیست آیا غم ما هم برای تو نیست یعنی غم مساکین و فقرا را نمیکشی؟

حاصل اینکه غم ما را بساید تو بکشی زیرا در آخرت احوال رعایا و فقرا و مساکین را از سلاطین پرسش و تفتیش و تفحص کنند و اگر معنی چنین باشد معنای مصراع ثانی اینطور میشود «چون تو غم نداری ما هم نداریم».

پس کسیکه «ما در بینمی یاتو برابریم» گفته اگر چه این عبارت محتمل همین معناست اما مقام سخن بطور کلی از معنی ابا میکند، فتأمل. (رد سروری)
در این بیت غم وهم از اعتبار لطف خالی نیست زیرا هم بتشدید میم یعنی غم میباشد و نیز معلوم است که از اجتماع این دو بیت ریاضی حاصل میشود.

ملك را این کلام خوش آمد صرة هزار دینار از روزن بیرون داشت و گفت ای درویش دامن بدار گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم

ملك را: یمتی پادشاه را.

کلام: مراد از کلام بیتی است که درویش خواند.

صره: یضم صاد و تشدید را بمعنی کیسه و اضافه آن به هزار لامیه است.

روزن: درایتجا بمعنی پنجره است.

جامه ندارم: لباس ندارم.

محصول ترکیب: پادشاه را بیت درویش خوش آمد (حفظ کرد) کیسه هزار دیناری از پنجره بیرون داشت و گفت ای درویش دامن بدار (دامنت را باز کن) درویش گفت دامن از کجا آرم که لباس ندارم (داشتن دامن لازمه داشتن لباس است).

پادشاه را بر ضعف حال او رحمت زیادت گشت خلعتی بر آن مزید کرد و بیرون فرستاد

پادشاه را: «را» ادات تخصیص.

ضعف حال: اضافه لامیه یعنی اضافه مصدر بفاعلش.

گشت: بمعنی صار (گردید).

خلعتی: یاء حرف وحدت.

بر آن: اشاره به کیسه هزار دینارست.

مزید: مصدر میمی بمعنی زیاده.

و بیرون: معروف.

فرستاد: فعل ماضی مفرد غائب از فرستادن یعنی ارسال کرد.

محصول ترکیب: رحمت پادشاه بضعف حال درویش زیاده گشت و بکیسه اولی

خلعت دیگر زیاده نموده و بخارج ارسال کرد.

درویش آن نقد را به اندک مدت بخورد و تلف کرد و باز آمد

محصول ترکیب: درویش صره هزار دیناری را در مدت کم بخورد و تلف نمود و باز هم بحضور پادشاه آمد.

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

قرار: مبتدا.

آزادگان: کسانی هستند که بقیود دنیا مقید نیستند.

نگیرد: فعل نقی مستقبل و فاعلش «مال» و برکف متعلق به آن و جمله فعلیه

غربال*: بکسر غین معجمه بمعنی قالبی ترکی.

بعضیها قالبی را تحریف یافته از غربال میدانند و بعضیها گفته‌اند به محرف بودنش دلیلی نیست علی کل حال هر دو دلیل ندارند اما اگر بتحریف شدنش حکم شود لازم می‌آید در ترکی لفظی که بدان معنی موضوع له باشد پیدا شود و این خلاف قیاس است (پس حکم بعدم تحریف آن قیاسی و بتحریف آن تحکمی است).

محصول بیت: حضرت شیخ در خصوص آزادگانی که مانند درویش مذکورند میفرماید: مال در دست فقرائی که بقیود دنیا مقید نیستند قرار نمی‌گیرد (همچنانکه بکسب مال مقید نیستند بحفظش نیز مقید نمی‌باشند) و همچنین است صبر در دل عاشق و آب در غربال یعنی عاشق بی‌صبر و بیقرار میشود. حاصل اینکه مال در دست اهل فنا و صبر در دل عاشق و آب در غربال قرار نمی‌گیرد (تمسای اینها سریع‌الزوال و زودگذرند).

در حالتی که ملک را پروای او نبود

درحالتی: متعلق به «باز آمد» است.

حاصل اینکه درویش درحالتی آمد که پادشاه پروای مقید شدن با او نداشت (زمان التفات باو نبود بلکه فکر پادشاه بامور سلطنت و مهیات عالم مصروف بود و ذوق و شوق و سرور ملاقات با درویش نداشت).

حالش بگفتند بهم برآمد و روی از وی درهم کشید

حالش: ضمیر شین راجع بدرویش است.

بهم برآمد: بعلت بیموقع آمدن درویش پادشاه منقبض و متضعل شد.

روی از وی درهم کشید: پادشاه رویش را از او درهم کشید (عبوس‌الوجه شد).

* غربال بکسر غین ظرفی که در آن غله یا چیز دیگر می‌ریزند و جمعش غرابیل و در زبان فارسی گربال و غریزن و غریزن و پرویزن نیز گفته شده.

و از اینجا گفته اند اصحاب فطنت و خیرت که از حدت و سورت پادشاهان بر حذر باید بود که غالب همت ایشان بر معضلات امور مملکت متعلق باشد و تحمل ازدحام عوام نکنند

از اینجا: در اینجا لفظ «ازین» دارای دو اعتبار است:

یکی اینکه «از» حرف ابتدا و «این» اسم اشاره یلفظ «جا» باشد و مراد از «جا» محل و مکانست.

و دیگر آنکه «ازین» ادات تشبیه باشد بطوریکه در این کتاب واقعت (ازین مه پاره عابد فریبی) که مراد «مثل این مه پاره» گفتن است، فتأمل.

پس مراد «ازاین مقام» و یا «ازمثل این مقام» گفتن است.

اصحاب فطنت: اضافه لامیه. فطنت بکسر فاء و سکون طاء مصدر است بمعنی

فهم و زیرکی و این لغت از دو باب نصر و علم مستعمل است.

خبرت: بکسر خاء مصدر از باب نصر (خبر یخبر خبره و خبرا بضم خاء).

پس کسیکه خبرت را بکسر و ضم خاء گفته عندی فرموده است. (رد کافی)

و کسیکه خبرت را خبیر بودن معنی کرده از اصل لغت آگاه نبوده است زیرا

خبرت بمعنی تجربه و امتحان است. (رد شمعی)

که: حرف رابط مقول القول است.

حدت: بکسر حاء و بتشدید دال بمعنی پرتدگی ولی در اینجا مراد تندت است.

سورت: بفتح سین و سکون واو در اینجا بمعنی خشم و غضب و اضافه اش به

پادشاه لامیه است.

حذر: بفتح حاء مهمله و ذال معجمه مصدر از باب علم بمعنی پرهیز کردن.

باید: فعل مضارع مقرر غائب از باییدن بمعنی لازم شدن است.

بود: در اینجا بمعنی بودن است زیرا بجهت مقارن بودن با فعل مضارع اقتضای

فاعل نمیکند.

که: حرف تعلیل.

غالب: تقدیرش «غالب اوقات» است.

همت ایشان: اضافه لامیه و مراد همت پادشاهانست.

بر معضلات: «بر» حرف صله. معضلات در وزن و معنی مانند مشکلات و اضافه اش

به امور و اضافه امور به مملکت لامیه است.

امور: بمعنی احوال.

متعلق: صله بر معضلات.

«غالب» مبتدا و «همت» مبتدای ثانی و «متعلق باشد» خبر ثانی و باخبر ثانی

خبر اول.

و تحمل: معطوف به متعلق و اضافه اش به ازدحام اضافه مصدر بمفعولش و به

عوام اضافه لامیه. تحمل مبتدا و نکنند خبر آن.

محصول ترکیب: ازین مقام و محل یا از مثل این مقام و محل (از مختلف الاحوال

و متغیرالاطوار شدن سلاطین) است که اصحاب فطنت و خبثت گفته‌اند از حدت و سورت پادشاهان (از غضب و خشم پادشاهان) پرهیز باید بودن زیرا غالب و اکثر اوقات نظر و همت ایشان متعلق بامور و مشکلات مملکت میشود و بازدهام عوام تحمل نکنند (از ازدهام عوام مضطرب میگردند).

مثنوی

حرامش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه

حرامش: ضمیر شین راجع به «آنکس» مقدر مصراع ثانیست (اضمار قبل از ذکر و تقدیرش «آنکس که» است).

بود: بضم وفتح باء و بفتح واو فعل مضارع از «بويدن» بمعنی کینونت. کسیکه مشتق از بودن دانسته غلط دانسته است. (رد سروری)
نعمت پادشاه: اضافه لامیه.
که: حرف رابط صفت.

هنگام: بمعنی وقت و اضافه اش به فرصت لامیه است.

ندارد: فعل نفی استقبال مفرد غائب.

نگاه: در اینجا بمعنی حفظ.

معلوم میشود اگر لفظ «نگاه» بداشتن و داریدن و مشتقات آنها مستعمل شود بمعنی حفظ و اگر بامصادر کردن و کنیدن و مشتقات آنها استعمال گردد بمعنی نظر و نگاه کردن است.

محصول بیت: به آنکس نعمت پادشاه حرامست و یا حرام میباشد و یا حرام باشد که زمان فرصت را رعایت و صیانت نکند یعنی از احوال خبردار نباشد (وقت شناس نباشد).

مجال سخن تانبینی زپیش بیپهوده گفتن میر قدر خویش

مجال: در اینجا بمعنی محل و اضافه آن به سخن لامیه است.

تا: حرف توقیت بمعنی مادام.

نبیتی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب از بینیدن و مراد «سآدامیکه نبیتی» گفتن است.

زپیش: متعلق به نبیتی است.

کسیکه به بیپهوده متعلق دانسته خطای فاحش کرده است. (ردشمعی)

به بیپهوده: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و متعلق بمصدر گفتن و بیپهوده بمعنی زائد و باطل است.

میر: بفتح میم و باء فعل نهی مفرد مخاطب از پزیدن بمعنی ضایع مکن.

کسانیکه از بردن گفته‌اند ندانسته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

قدر خویش: اضافه لامیه.

محصول بیت: مادامیکه محل گفتن سخن را ندیده‌ای یعنی قبل از تکلم فرصت

سخن و محل کلام را ندیده‌ای باگفتن سخنان بی‌پرده و باطل مقدار خود را ضایع مکن و حرمت خود را کم مکن زیرا گفتن سخن بی‌محل سبب بی‌حرمتی است.

گفت برانید این گدای شوخ مبذر را که چندین نعمت باندک مدت برانداخت نداند که خزینة بیت‌المال لقمه مساکین است نه طعمه اخوان شیاطین

برانیده: فعل امر جمع مخاطب از رانیدن.

کسانیکه مشتق از راندن گرفته‌اند غلط دانسته‌اند. (رد این سیدعلی و سروری)

گدای: در اینجا بمعنی خواهنده (سائل) و اضافه‌اش به شوخ بیانی است.

شوخ: در اینجا بمعنی گستاخ و بی‌ادب و بی‌شرم و اضافه‌اش به مبذر بیانی.

مبذر: اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی مسرف.

که: حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت.

باندک: باء حرف ظرف و اندک بمعنی کم و قلیل.

مدت: بمعنی زمان.

برانداخت: بر حرف تأکید. انداخت فعل ماضی مفرد غائب بمعنی تلف کرد.

ندانده: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و یا بطریق استفهام مراد «نمیداند»

گفتن است.

که خزینة بیت‌المال: که حرف بیان، خزینة بیت‌المال اضافه لامیه.

لقمه مساکین: اضافه لامیه.

خزینة مبتدا و لقمه خبر آن.

نه: حرف نفی.

طعمه: بضم طاء و سکون عین بمعنی مطعم که بفارسی خوارش گویند و

اضافه‌اش به اخوان و اضافه اخوان به شیاطین لامیه‌ها هستند.

اخوان: بکسر همزه بمعنی برادران.

محصول ترکیب: و تئیکه به پادشاه احوال گدای مذکور را عرض کردند فرمود

این گدای گستاخ و بی‌ادب و مسرف جرار را برانید که اینقدر مال و نعمت در زمان

کم تلف نموده یعنی اسراف و ضایع کرد و نمیداند و یا آیا نمیداند که خزینة بیت‌المال

لقمه فقرا و مساکین است (برایتان ازیرای نفقه و رفع احتیاج داده میشود) نه لقمه

اخوان شیاطین، یعنی از برای مسرفین و متلقین بخاطر اسراف و اتلاف داده

حاصل اینکه استفاده از خزینة بیت‌المال حق محتاجان است نه حق مبذرین.

کسانیکه لفظ «مبذر» را به لفظ «شوخ» عطف نموده‌اند مخالف صحیح گفته‌اند.

(رد این سیدعلی و سروری و کافی)

کسیکه بعد از لفظ شوخ لفظ چشم زیاده نموده زاید کرده است. (رد شمعی)

و کسانیکه بعد از نعمت لفظ مال زیاده نموده‌اند مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند.

(رد شمعی و کافی)

کسانیکه بعد از فعل «برانداخت» ترکیب «تلقه کرد» را عطف نموده‌اند هندی گفته‌اند. (رد سروری و شمعی و کافی)
کسیکه عبارت «نداند» را ترك کرده عبارت صحیح را ترك کرده است. (ره کافی)

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد زود بینی کش پشب روغن نباشد در چراغ

ابلهی: ابله صفت مشبیه بمعنی احمق و یاء حرف وحدت.
گو: دراصل که او بوده. «که» حرف رابط صفت و ضمیر راجع به ابله است.
روز روشن: اضافه بیانی و ظرف زمان بمعنی روز آشکار.
شمع کافوری: اضافه بیانی و شمع درعربی بفتح شین و کسر میم موم عسل را گویند اما عجم بسکون میم باز بهمین معنی میخوانند ولی بعداً تعمیم دادند.
پس کافوری قید احترازیست و بایاء نسبی به موم عسل سفید گویند.
نهد: فعل مضارع مفرد غائب از نهیدن. بفتح و کسر نون لغتی است بمعنی گذاشتن و مراد روشن کردنست.

زود: یعنی در زمان نزدیک.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

کش: بفتح و کسر کاف لغتی است و اصلش «که» است بکسر کاف لیکن موقع ترکیب با ضمیر شین مطابق قیاس بفتح تخصیص داده میشود زیرا سابقبل ضمیر در این زبان مفتوح خوانده میشود الا بضرورت وزن که گاهی ساکن میخوانند و اما بعضیها شد و ذا «کش» را با رعایت اصل بکسر کاف میخوانند. و ضمیر شین از جهت معنی مقید بچراغ است در تقدیر «چراغش».

پشب: یاء حرف ظرف متعلق به نباشد.

روغن: بضم را و فتح عین غیر از پیه (بکسر یاء عجمی) است.

نباشد: فعل نفی استقبال مفرد غائب.

چراغ: اسم آتشی است که در فتیله میسوزد اما در اینجا مراد شمعدانست (ذکر حال و اراده محل).

محصول پیت: ابله‌ی که در روز روشن شمع کافوری روشن کند در آینده نزدیک می بینی که در چراغدانش روغن نیست یعنی بسوختن پیه و یا روغن بزرک قادر نمی شود تا چه رسد روغن زیتون و یا شیر لغان.
حاصل اینکه همچون احمق مسرف در مدت کمی چنان مقلس و فقیر میشود که بسوزاندن روغنهای ارزان قیمت نیز قادر نمیشود.

در بعضی از نسخ بجای «نباشد» «نماند» آمده و بعضی از شراح آن نسخه را اختیار کرده‌اند و عده‌ای دیگر به این معتار دخل کرده و گفته‌اند که ازین ترکیب «روغن سوزاندن احمق» مفهوم نمیشود تا از روی آن «در چراغش روغن نماند»

گفته شود.

و بعضی نیز بدون دقت نظر معاون مختار شده و خیلی اکتار کلام نموده لیکن بطریق مکابره^۱ رفتار کرده است قاتل. (مختار ابن سیدعلی و معترض شمی و معاون مختار کافی)

کسیکه کاف «کش» را بکسر تخصیص نموده بسمت شد و ذا رفته است. (رد شمی)

یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن می بینم که چنین کسان را وجه کفافی بتفاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند

در بعضی نسخ بجای «ناصح» «نیک محضر» واقعست لیکن ناصح اولی است و در بعضی بجای «آن می بینم» «آنست» واقع شده و بعضیها هم این نسخه را اختیار کرده اند و عده ای نیز باختیار آن اعتراض نموده اند لیکن اعتراض ایشان مکابره است. (مختار ابن سیدعلی و معترض سروری)

وجه: بمعنی جهت و پول.

کفافی: بفتح و کسر کاف رزق را گویند.

بتفاریق: باء حرف مصاحبت و تفاریق جمع تفریق است یعنی جدا جدا یا روز بروز و یا هفته بهفته و ماه بمه ماه.

مجری: اسم مفعول از باب افعال بمعنی معین است. و در بعضی نسخ «حتی» بطریق عطف تفسیری آمده است.

تا: حرف تعلیل.

محصول ترکیب: بعد از آنکه پادشاه گفت برانید این گدای شوخ مبذر را یکی از وزرای ناصح گفت ای پادشاه مصلحت آن می بینم که وجه معیشت و کفافی این قبیل مسرف و متلفان را دفعتاً بدستشان ندهند بلکه متفرق و کم کم بدهند یعنی روز بروز و یا هفته بهفته و یا ماه بمه ماه تعیین کنند تا اینکه در نفقه اسراف نکنند.

اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب سیرت ارباب همت نیست یکی را بلفظ امیدوار گردانیدن و باز بتومیدی خسته خاطر گردانیدن

اما: ادات استدراك از «مصلحت می بینم».

زجر و منع: عطف تفسیریست بمعنی راندن و دفع کردن و اشاره بسختن «برائید» پادشاه است.

امیدوار: با امید.

کسیکه «امید»^۲ را بتخفیف و تشدید گفته لغو فرموده زیرا در لغت هجم

۱- مکابره: عناد کردن

۲- لاکن در شرفنامه لفظ «اره» بدین ترتیب «اره» معروف که آنرا اره بتخفیف نیز نامند،

(بدون اینکه موضوع ضرورت وزن در میان باشد) آمده است. ←

تشدید بجهت وزن میآید چنانکه سابقاً بیان شد. (رد شمی) گردانیدن: در اینجا بمعنی کرده‌تست، کسیکه بمعنی برگرداندن گفته خطا کرده است.

بنومیدی: بآء حرف مصاحبت، و نومیدی بفتح نون بمعنی ناامیدی و مایوس بودن و یاء حرف مصدر است.

محصول ترکیب: پادشاهاء گفته من مصلحت است اما زجر و منع که فرمودی (آن درویش را برانید) مناسب اخلاق ارباب همت و لایق شأن اصحاب کرم نیست یکی را بلطف و احسان امیدوار نمودن و دوباره بناامیدی خسته خاطر و پریشان درون کردن.

حاصل اینکه بهمچون تو پادشاهان صاحب‌کرم سزاوار و ملایم نیست که فقیری را با احسان مسرور دارند و بعد بزجر و منع مایوس و مغموم سازند (خدای تعالی بهمچون وزیری رحمت کند).

بروی خود در اطماع باز نتوان کرد

چو باز شد پدرشتی فراز نتوان کرد

بروی خود: بآء حرف صله متعلق به نتوان کرد، و «روی خود» اضافه لامیه است.

در اطماع: اضافه لامیه و «اطماع» مصدر از باب افعالست بمعنی بطمع انداختن.

باز نتوان کرد: «باز» با ترکیب «توان کرد» بمعنی فتح است و «کرد» در اینجا بمعنی کرده‌تست و «نتوان کرد» در اکثر موارد کنایه از عدم امکان است اما در اینجا عبارت از عدم جوازست. چو: ادات تعلیل.

باز شد: منظور «گشاده شد است» بمعنی بنای مفعول.

پدرشتی: بآء سببیت متضمن حرف مصاحبت و «درشت» بضم دال و راء بمعنی خشن عربی (صفت مشبیه) که مقابل نرم است و یاء حرف مصدر میباشد.

فراز: بفتح و کسر فا در اینجا بمعنی بند و اخلاق است.

نتوان کرد: مثل آنچه گذشت.

محصول بیت: مرد باید بروی خود در اطماع باز نکند (خلق را بلطف و احسان خود امیدوار نسازد).

حاصل اینکه انسان نباید خلق را بچود و کرم خود آزمند کند اما چون باب اطماع مفتوح گردید (چون خلق را به سخا و کرمش طامع و امیدوار گردانید) بستن آن بجنفا و خشونت جایز نیست یعنی انسان نباید خلق را از اول بلطف و

و همچنین در بعضی از کتب معتبر لغت «امید» بتخفیف و تشدید گفته شده و بفرورت وزن نیز اشاره‌ای نشده است. (للطابع الفقیر اسعد)

احسان خود معتاد و امیدوار کند اما وقتی که در اطمینان پیروی خود باز کرد جایز نیست بزجر و منع، خسته دل و پریشان خاطر گرداند.

کسیکه گفته باز در هردو مصراع بمعنی مفتوحست نظری داشته. (رد ابن سیده‌علی و سروری و شمعی و کافی)

کسیکه فراز را بکسر فا تخصیص نموده و میگوید که دو معنی دارد (بالا و مرتفع) و گاهی نیز کنایه از منع و اطلاق است در تخصیص آن بکسر فاء و در معنی دادن و کنایه گرفتن افترا کرده است. (رد ابن سیده‌علی و سروری)

کسیکه معنای مصراع اول را «ممکن نیست امیدوار در امید را بزور پیروی خود باز کند، بدون رضا نمیتوان چیزی از کسی گرفت مگر اینکه خودش احسان کند» گفته از معنای بیت راه یکساله دور افتاده است. (رد شمعی)

و نیز کسیکه گفته فراز در اینجا بمعنی بسته و معلق است خیلی معلق فرموده است. (رد کافی)

و کسیکه عبارت «نتوان کرد» را بمعنی «مجال نیست و یا ممکن نیست» گفته ناممکن فرموده. (رد کافی)

ابن سیده‌علی گفته که در عبارت «نتوان کرد» مبالغه هست و سروری معنای مبالغه را اتمکار نموده لیکن انکارش منکر است.

قطعه

کس نبیند که تشنگان حجاز بلب آب شور گرد آیند

که: حرف بیان.

حجاز: قابل و جائزست که مراد از حجاز مکه و حج باشد چنانکه در این کتاب در چندجا از هردو با لفظ حجاز تعبیر فرموده.

بلب: باء حرف صله و لب در اینجا بمعنی کنار است و اضافه آن به آب لامیه و اضافه آب به شور بیانی است.

شور: مراد از شور با نمك و تلخ بودنست.

گرد: بکسر کاف صجسی و سکون لام در لغت بمعنی اطرافست و چون با بعضی از الفاظ ترکیب یابد بمعنی جمعیت نیز میآید مثل «گرد آمد و گرد آیند» که بمعنی جمع شد و جمع شوند است.

محصول بیت: کسی نمی‌بیند که تشنگان حجاز (تشنگان راه کعبه) بکنار آب شور و تلخ جمع آیند (کسی جمع شدن آنها را در کنار آب شور ندیده است هر اندازه که تشنه و متعطش باشند).

هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند

چشمه: «چشمه» معروف و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

بود: فعل مضارع مفرد غائب.

محصول بیت: در هر جا که چشمه شیرین باشد مردم و مرغ و مور بر آن جمع

شوند.

حضرت شیخ از جانب وزیر خطاب پادشاه میفرماید که پادشاه جان و دلم، شما در حکم ماء معین و چشمه شیرین هستید لایق و سزاوار است که فقراء تشنه دل از احسان و کرم و آب جود و سحاب لطف سیراب و فردی مظهر حرمان واقع نشود بلکه هرکس بقدر حال از کرمت فیض یاب شود.

مرغ جایی پرد که چینه بود نه بجایی رود که چه نبود

در بعضی از نسخ بجای «پرد» «رود» واقعست.
جایی: یاء حرف وحدت.

پرد: بفتح یاء مجمی ورا فعل مضارع مفرد غائب.

مرغ: مبتدا و «پرد» خبر آنست.

که: حرف بیان و یارابطه صفت.

چینه: بکسر جیم مجمی دانه مرغ.

نه: حرف نفی و درمعنی مقید به «رود» و تقدیرش «نرود» است (فعل نفی

غائب).

بجایی: یاء حرف صله متعلق به فعل «نرود» و یاء حرف وحدتست.

که: مثل سابق.

چه: جیم مجمی بجهت ضرورت وزن قدری کشیده میشود چنانکه در تلفظ

یائی تولید شود تا با «چینه بود» مصراع اول تجنیس مرکب گردد.

کسانیکه یاء مذکور را در کتاب اثبات نموده «چی» نوشته‌اند از ضرایب شعر

بیخبر بوده‌اند. (رد شمعی و کافی)

محصول بیت: مرغ بجائی میپرد که در آنجا دانه باشد (جائی که برای چیدن،

دانه باشد) بجائی نمی‌رود که چیزی نباشد (بجائی که چینه نیست نمی‌رود).

کسیکه گفته لفظ «چی» مثل «چه» بمعنی چیز است معلوم است که لغت را یا

یاء، وبدون یاء یاد گرفته است پس بعد از این هر جا که گفته «یاء در آخر بجهت

ضرورت وزن از اشباع کردن حاصل میشود» نوعی تناقض فرموده است. (رد کافی)

و نیز کسیکه گفته «چی» بایاء بمعنی «چیزست» دراعتبار ترادف شکل سهو

کرده است. (رد شمعی)

حکایت

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر

بسختی داشتی چون دشمن صعب روی نمود همه پشت بدادند

پادشاهان پیشین: اضافه بیانی و پیش معروف و یاء حرف نسبت و نون حرف

تاکید نسبت است.

رعایت مملکت: اضافه مصدر بمفعولش. و بتقدیر يك مضاف (اهل مملکت).
 سستی: سست يضم سین اول و سکون ثانی بمعنی ضعیف و بی دوام ولی در این
 قبیل موارد کنایه از اهمال و تغافل است و یاء حرف مصدر.
 کردی: یاء حرف حکایت.

لشکر: معطوف به «در رعایت» است.

در بعضی از نسخ بعد از لشکر رایی نوشته اتد (علامت مفعول).

پسختی: یاء حرف مصاحبت متعلق به فعل «داشتن» و سخت بفتح سین و سکون
 یاء بمعنی شدت و یاء حرف مصدر است.

داشتی: یاء حرف حکایت بمعنی میداشت.

چون: ادات تعلیل.

دشمن صعب: اضافه بیانی و مفعول مقدم «روی نمود».

همه: ادات تأکید است مثل «جمیع» در عربی.

پشت: يضم یاء عجمی معروف و مفعول مقدم فعل «بدادند» است.

پشت بدادند: یعنی برگشتند یا روی بگردانیدند.

محصل ترکیب: حضرت شیخ میفرماید که یکی از شاهان پیشین (قبل از زمان

ما) در رعایت اهالی مملکت تقصیر و تغافل واهمال میکرد و لشکر بشدت و محنت
 میداشت (علوفه و ماهیانه و سایر رسوم و لوازم آنها را نمیداد) حاصل اینکه زیون
 و ذلیل میگرفت، چون دشمن صعب و سخت ظاهر و هویدا گشت و خواست با آنان
 بجنگد جمیع لشکر از پادشاه اعراض نمودند (همچنانکه لشکر از «ایلدیرم خان
 یایزید عثمانی» اعراض نمودند).

یکی از شراح لفظ «یکی» را مبتدا و «پادشاهان» را برآن بیان و عبارت

«پیشین» را صفت پادشاهان گرفته و در ذکر خبر مبتدا اهمال نموده است ظاهراً
 خبرش «سستی کردی» است. (رد سروری)

کسیکه در اول «در رعایت مملکت» لفظ «که» نوشته معنی را عجب ملاحظه

کرده است. (رد شمی)

کسانیکه معنی عبارت «کردی» را «کرد» و «داشتن» را «داشت» گفته اند معنای

یاء حکایه را رعایت نکرده اند. (رد شمی و کافی)

چودارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن بتیغ

فاعل فعل دارند سلاطین و حکام است.

گنج: در اینجا بمعنی مال است بمعنی خزینة نیز میآید.

دریغ در اینجا بمعنی مضایقه کردن و دریغ ثانی بمعنی حیف است.

آیدش: ضمیر شین راجع به «سپاهی» است.

دست بردن: دست مفعول مقدم فعل بردن و مراد از بردن «دراز کردن» است.

بتیغ یاء حرف صله.

محصول بیت: چونکه سلاطین و حکام سپاه، از لشکر مغزینه و مسال مضایقه کنند یعنی امساک نموده و در رعایت آنها تقصیر نمایند پرسپاهی و لشکر نیز حیف و دریغ میآید که دست بشمشیر برند و جنگ کنند.
کسانیکه هر دو دریغ را بمعنی حیف گرفته‌اند غلط گفته‌اند. (رداین سیدعلی و شمی)

و کسانیکه دریغ اول را بلفظ «منع» شرح کرده‌اند بامعنای مطابق شرح نموده‌اند. (رد سروری و کافی)

یکی را از آنان که غلر کردند بامنش دوستی بود

یکی را: کسانیکه «رام تخصیص» را ترك کرده‌اند عملی بیوجه نموده‌اند. (رد جمیع شراح)

آنان: جمع آن اسم اشاره است.
که: حرف رابط صفت.
غلر: بفتح غین معجمه و مکون رام بمعنی ترك وفاست.
بامنش: یاء حرف مصاحبت و ضمیر شین راجع به «یکی» است.
دوستی: یاء حرف مصدر.
محصول ترکیب: یکی از آنان که ترك وفا نموده بود، بامن سابقه دوستی داشت.

ملامتش کردم و گفتم دونست و ناسپاس و سقله حق ناشناس که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم خود برگردد و حقوق نعمت سالیان درنورد

ملامتش: ضمیر شین راجع به «یکی» است در بعضی از نسخ بدون ضمیر واقع و نبوده‌اش اولیست (آن آشنا را لوم و سرزنش کردم).
دون: بمعنی پست. «وکسیکه ضد فوق گفته دون رفته است. رد سروری»
ناسپاس: کفران نعمت.
سقله: بضم و کسر سین بمعنی دون است.
حق ناشناس: حق ناشناس و ناحق شناس بمعنی کفران نعمتست.
حاصل اینکه الفاظ مذکور متقارب المعانی هستند.
که: در اصل «آنکه» است. که حرف رابط صفت.
باندک: یاء سببیت متضمن حرف مصاحبت و متعلق بفعل «برگردد» است.
تغیر حال: اضافه لامیه. در بعضی نسخ «به اندک مایه تغیر» آمده (مایه بمعنی ماده و سرمایه است).

از مخدوم قدیم: متعلق به «برگردد» و اضافه بیانی است.
برگردد: یعنی روی بگرداند. حاصل اینکه اعراض کند.
و کسیکه بلفظ «یرجع» تفسیر نموده معنی این کلمه را نمیدانسته

(رد سروری)

حقوق نعمت: اضافه لامیه. و اضافه آن به «سالیان» نیز همینطورست.
سالیان: یاء حرف نسبت و الف و تون ادات جمعست بطریق شد وذا.
درنورده: «در» حرف تأکید و «نورده» بفتح وضم نون وفتح واو ووال اول فعل مضارع مفرده غائب فاعل فعل «پرگرده» و «درنورده» ضمیر راجع به «یکی» است.
محصول ترکیب: یکی از فراریان را که دوست من بود لوم و سرزنش کردم و گفتم دوست و سفله و کافر نعمت و ناشاکر و نمان و نمک تشناس آنکه بسبب اندک سرمایه و تنویر حال از مخدوم قدیم خود رو گرداند و اعراض نماید و حقوق نعمت چند ساله را حلی نموده ضایع کند بطریق کفران نعمت ذاهب و سائلک باشد.

گفت اگر بگویم معذور داری

آن لشگری را که ملامت میکردم گفت اگر اصل این قضیه را بیان و ماجرای ترك و فارا عیان كنتم مرا معذور داشته البته كه سرزنش نمیکنی.

شاید که اسپم بیجو بود و نمدزین در گرو و سلطان که بز با سپاهی پخیلی کند با او بجان جوانمردی نتوان کرد.

شاید: فعل مضارع مفرده غائب از شاییدن، بطریق استفهام انکاری بمعنی «لایقست» و فاعلش ضمیر راجع به «این حال» میباشد.

که: حرف بیان.

اسپا: بمعنی فرس.

جو: بفتح جیم معروف.

نمدزین: اضافه لامیه و نمد معروف وزین بکسر زاء بمعنی «سرج» عربیست و مراد از نمد زین همان نمد زین اسب است و چون در زمان سابق نمد زین معمول نبوده بلکه نمدی را چندلا کرده بجای نمدزین بکار میبردند و بمحض ورود بمنزل آقا بجای گلیم و زیلو مورد استفاده قرار میدادند پس سپاهی میگوید متناسب حال من نیست نمدزینی که روی آن می نشستم درگرو باشد.

گرو: بکسر کاف عجمی و فتح راء بمعنی رهن.

که: حرف رابط صفت.

بزر: باء حرف ظرف و زر در این قبیل موارد مطلقا بمعنی طلاست.

باسپاهی: باء حرف صله و یاء حرف نسبت و بمعنی لشگری است.

پخیلی: یاء حرف مصدر.

کند: فعل مضارع مفرده غائب بمعنی بکند.

یا او: «با» حرف صله و ضمیر او راجع به سلطانست.

جوانمردی: جوانمرد لفظ مشترک است مابین بهادر و سخی و کریم و یاء حرف

مصدر است پس اگر بمعنی بهادر باشد یاء «بجان» حرف مصاحبت میشود و اما اگر بمعنی جود و سخا باشد حرف صله است و لکل وجهه.

نتوان کرد: کنایه از عدم جوازست.

محصول ترکیب: فراری معهود میگوید که فرار لایق من بود چونکه اسبم بیجو و بی علف و زبون و ذلیل و زیراندازم که نمدزینی بود در مقابل دین مرهون بود و پادشاه که در خصوص لشگری پمال و خزینه بخل و اسبک کند و وظیفه ر بخشش و سایر لوازم و رسوم آنها را در محل و موقع خود ندهد یا او یجان و دل بهادری و فداکاری نتوان کرد و یا اینکه بایدل جان نمیتوان فدائی او شد. حاصل اینکه در مقابل او سروجان دادن جایز نیست.

کسانیکه گفته‌اند «نمدزین» در حالت اضافه بسکون دال بمعنی تکلتوست در لفظ و معنی خطا کرده‌اند. (رد جمیع شراح)

کسیکه عبارت «شاید که اسبم بیجو بود» را بکلام اخباری حمل کرده و بسا احتمالات بعید تأویل نموده از بیکاری اکثر کلام و احطاب مقال کرده‌است. (ردکافی)

زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم

زر: در چنین موارد شامل آنچه و آلتون (ملا) است بتقدیر سکه بودنش. بده: باء حرف تأکید. وده بکسر دال فعل امر مفرد مخاطب از دهیدن. «ازدادن نیست. ردابن سیدعلی»

زر: مفعول اول فعل «بود» و مرد، مفعول ثانی آنست. مرد: بمعنی بهادر و پترکی نیز بعضاً به بهادر «مرد» گفته میشود. مثلاً وقتیکه میخواهند بگویند فلانی بهادری کرد میگویند فلانی مردی کرد و اضافه مرد به سپاهی بیانی است.

را: ادات مفعول.

تا: حرف تعلیل و «سر» مفعول مقدم فعل «بنهد». و گرش: در اصل «واگرش» بوده که بضرورت وزن تخفیف یافته. و ضمیر شین راجع به مرد سپاهی است.

زر: مفعول مقدم فعل «ندهی».

ندهی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب.

سر بنهد در عالم: «سر» مفعول صریح فعل «بنهد» و «در عالم» مفعول غیر صریح آن و «در» حرف صله است.

محصول بیت: بمرد سپاهی آنچه (ملا) و مال و اسیاب و اسب و لباس بده، حاصل اینکه التفات و رعایت کن تا منتقاد و مطیع تو شود و محافظ و دربان تو باشد و در روز احتیاج در راه ملک و ماملک تو سروجان فدا کند.

نتیجه اینکه اگر رعایت کنی بتو مخصوص گردند و اگر مال و اسباب ندهی محافظ و دربانان تشوند و ترا تنها گذاشته و ترک دیار کنند.

(در مکالمات روزمره «سر در عالم تهادن» و یا «سر در عالم بنهد» کنایه از ترک دیار کردن است).